

## صلح حدیبیه

در شماره گذشته رشته سخن باینجا منتهی شد، که پیامبر اسلام در سال ششم هجرت سفر سیاسی و مذهبی خود را بسوی مکه آغاز کرد، سفری که متضمن يك سلسله مصالح عالی اسلام بود، ولی کاروان اسلام باینروهای قریش در منطقه حدیبیه روبرو شده، و در آنجا توقف نمودند، نمایندگان قریش بارهبر عالیقدر اسلام تماسهایی گرفتند ولی به نتیجه نرسید، جادارد پیامبر تصور کند که نمایندگان قریش نتوانستند و یا نخواستند حقیقت را بسمع بزرگان قریش برسانند، و ترس از اتهام، آنانرا از صراحت مانع گردیده است از این نظر تصمیم گرفت، شخصاً نماینده ای بسوی سران «شرك» بفرستد، تا هدف پیامبر را از این مسافرت که جز زیارت خانه خدا چیزی نبود تشریح کند.

مردزبردستی از قبیلۀ خزاعه، بنام «خراش»، انتخاب گردید، و پیامبر شتری در اختیار او گذارد، و او خود را به دسته های قریش رسانید، و مأموریت خود را انجام داد، ولی برخلاف انتظار و برخلاف رسوم ملل جهان که سفیر از هر نظر مصونیت دارد، شقروی راپی کرده، و نزدیک بود خود او را بکشند، ولی وساطت تیر اندازان عرب او را از مرگ نجات داد، و این کار ناجوانمردانه اثبات کرد که قریش نمیخواهند از در صلح و صفا وارد شوند و در صد دروشتن ساختن نائمه جنگند.

چیزی از این حادثه نگذشته بود، که پنجاه نفر از جوانان کار آزموده قریش مأموریت یافتند که در اطراف منطقه سر بازان اسلام بگردش به پردازند، و در صورت امکان اموالی را غارت کرده. و نفراتی را اسیر کنند، ولی این نقشه نقش بر آب شد، نه تنها کاری نتوانستند انجام دهند، بلکه همگی دستگیر شده، و بحضور پیامبر آورده شدند، با اینکه آنها به مسلمانان تیرو سنگ پرتاب کرده بودند، - مع الوصف - پیامبر فرمود: همه آنها را آزاد کنید، و بار دیگر روح صلح جوئی خود را ثابت کرده و فهماند که هرگز فکر نبرد در سر ندارد.

پیامبر نماینده دیگری اعزام میکنند.

با اینهمه، باز پیامبر اکرم از صلح و مسالمت نومید نگشته، جدآ میخواست مشکل را از

راه مذاکره و دیگرگون ساختن افکار سران قریش حل کند ، این بار باید کسی را بنمایند گی انتخاب کند که دست او بخون قریش آلوده نشده باشد ، بنا بر این علی و زبیر و سایر قهرمانان اسلام که با ابطال عرب و قریش دست و پنجه نرم کرده و گروهی از آنها را کشته بودند برای نمایندگی صلاحیت نداشتند ، سرانجام فکر او باین نقطه منتهی شد که عمر فرزند خطاب را برای انجام این مأموریت انتخاب کند ، زیرا تا آنروز قطره خونی از دماغ مشرکی نریخته بود ، ولی عمر از پذیرفتن این مأموریت پوشش طلبید و گفت من از قریش برای جانم میترسم و از فامیل من کسی در مکه نیست که از من حمایت کند ، ولی من شمارا بیک شخص دیگری هدایت میکنم که انجام دادن این مأموریت در خود قدرت و اوست ، او «عثمان بن عفان» امویست که با ابوسفیان خویشاوندی نزدیکی دارد ، و میتواند پیغام شمارا بسمع سران قریش برساند .

عثمان برای این کار مأموریت پیدا کرد ، و رهسپار مکه گردید ، و در نیمه راه با «ابان ابن سعید بن عاص» برخورد نمود ، و در پناه او وارد مکه شد . «ابان» تعهد نمود که کسی متعرض او نشود ، تا پیام پیامبر را سریعاً برساند ، ولی قریش در پاسخ پیامبر چنین گفتند که سوگند یاد کرده اند نگذارند محمد بازور وارد مکه شود ، و باین سوگند دیگر راه برای مذاکره بمنظور ورود مسلمانان ب مکه بسته است ، سپس به عثمان اجازه دادند که کعبه را طواف کند ، ولی او پیاس احترام پیامبر ، از طواف خانه خدا امتناع ورزید ، کاری که قریش در بانه عثمان انجام دادند این بود که از بازگشت او جلو گیری نمودند ، و شاید نظر این بود ، که در این مدت به فکر پیدا کردن راه حلی ، بپردازند .

### بیعت رضوان

بر اثر تاخیر نماینده پیامبر ، اضطراب و هیجان عجیبی در میان مسلمانان بوجود آمد ، خصوصاً پس از آنکه شایعه قتل عثمان میان آنها انتشار یافت ، این بار مسلمانان بجوش و خروش افتاده ، و آماه گرفتن انتقام خون عثمان شدند و پیامبر برای تحکیم اراده و تحریک احساسات پاک آنها رو به مسلمانان کرد و چنین گفت: «از اینجا نمیروم تا کار را یکسره کنم» .

در این لحظه که خطر نزدیک بود ، و مسلمانان با ساز و برگ جنگی بیرون نیامده بودند ، پیامبر تصمیم گرفت که پیمان خود را با مسلمانان تجدید کند ، و برای تجدید پیمان زیر سایه درختی نشست ، و تمام یاران او دست و پرا بعنوان بیعت و پیمان وفاداری فشرده ، و سوگند یاد کردند که تا آخرین نفس از حریم آئین پاک اسلام دفاع کنند ، و این همان پیمان رضوان است که در قرآن کریم در سوره فتح آیه ۱۸ چنین وارد شده است :

خداوند از مؤمنانی که زیر درخت با تو پیمان می بستند ، خشنود شد ، و از

وفا و خلوص آنها آگاه گردید ؛ آرامش روحی بآنها فرو فرستاد ؛ و پیروزی نزدیکی بعفوان پاداش مقدر نمود .

اکنون تکلیف مسلمانان روشن شده یا بزیارت خانه خدا موفق میشوند، و با پاسر سختی قریش روبرو شده و آنچه نباید بشود خواهد شد . در این لحظات بود که قیافه عثمان ازدور پیدا شد ، و این خود طلیبه صالحی بود که پیامبر خواهان آن بود . عثمان مراتب را بعرض پیامبر رسانید و گفت : مشکل قریش سوگند نیست که یاد کرده اند ، و نماینده قریش در پیدا کردن راه حل برای این مشکل باشما سخن خواهد گفت .

سهیل بن عمرو و پیامبر تماس میگیرد

«سهیل بن عمرو» بادستورات مخصوصی از جانب قریش مأمور اصلاح شد ، که غائله را تحت یک قرارداد خاصی که بعدا میخوانیم ، خاتمه دهد ، چشم پیامبر به «سهیل» افتاد ، فرمود «سهیل» آمده است قرارداد صلحی میان ما و قریش به بندد ، سهیل آمد و نشست ، و از هر دری سخن گفت : و بسان یک دیپلمات ورزیده عواطف پیامبر را ، برای انجام چندمطلب تحریک کرد .

او چنین گفت : ای ابوالقاسم ! مکه حرم و محل عزت ما است ، جهان عرب میداند ، تو با ما جنک کرده ای ، اگر تو با همین حالت که بازو و قدرت توأم است وارد مکه شوی ، ضعف و بیچارگی ما را در تمام جهان عرب آشکار میسازی ، فردا تمام قبائل عرب بفکر تسخیر سرزمین میافتند ، من ترا سوگند میدهم به خویشاوندی که باه اداری ، ترا یاد آورده شوم بیاس احترامی که مکه دارد و زادگاه تو است ...

وقتی سخن «سهیل» باینجا رسید ، پیامبر کلام او را قطع کرد ، و فرمود : منظورتان چیست ؟ گفت نظر سران قریش اینست که امسال از اینجابه مدینه باز گردید ، و فریضه عمره و حج را بسال آینده موکول کنید ، و مسلمانان میتوانند سال آینده مانند تمام طوائف عرب در مراسم حج شرکت کنند ولی مشروط بر اینکه بیش از سه روز در مکه نمانند و سلاحی جز سلاح مسافر همراه نداشته باشند .

مذاکرات سهیل با پیامبر سبب شد که یک قرارداد کلی و وسیعی میان مسلمانان و قریش بسته شود ، اودر شرائط و خصوصیات پیمان ، فوق العاده سختگیری میکرد ، و گاهی کار بجائی میرسید که نزدیک بود رشته مذاکرات صلح پاره شود ، ولی از آنجا که طرفین به صلح و مسالمت علاقمند بودند ، دومتبه رشته سخن دا بدست گرفته و در پیرامون آن سخن میگفتند .

مذاکرات هر دو نفر با تمام سختگیریهای سهیل پایان رسید و قرارداد مواد آن در دو نسخه

تنظیم گردد و بامضاء طرفین برسد .

بنابنوشته عموم سیره نویسان ، پیامبر علی را خواست و دستور داد ، که پیمان صلح را بشرح

زیر بنویسند :

پیامبر با امیر مؤمنان فرمود بنویس :

بسم الله الرحمن الرحيم و علی نوشت .

سهیل گفت : من با این جمله آشنائی ندارم و «رحمان» در حیم ، را نمی شناسم بنویس

باسمك اللهم یعنی بنام تو ای خداوند .

پیامبر موافقت کرد که به ترتیبی که سهیل میگوید بنویسد و علی نیز نوشت . سپس پیامبر

بعلی دستور داد که بنویسد .

هَذَا مَا عَٰلِح عَلَيْهِ مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ ، یعنی ابن پیمانی است که محمد رسول خدا با

سهیل نماینده قریش بست .

سهیل گفت : ما رسالت و نبوت ترا بر سمیت نمی شناسیم و اگر معترف بر رسالت و نبوت تو بودیم

هرگز ، با تو از در جنگ وارد نمیشدیم . . باید نام خود و پدرت را بنویسی و این لقب را از متن

پیمان برداری .

در این نقطه برخی از مسلمانان راضی نبودند ، پیامبر تا این حد تسلیم خواسته «سهیل»

شود ، ولی پیامبر با در نظر گرفتن يك سلسله مصالح عالی که بعداً تشریح میشود ، خواسته «سهیل»

را پذیرفت و بعلی (ع) دستور داد که لفظ «رسول الله» را پاک کند .

در این لحظه علی (ع) با کمال ادب عرض کرد مرا یارای چنین جسارت نیست ، که رسالت

نبوت ترا از پهلوئی نام مبارکت محو کنم ، پیامبر عهدنامه را از او گرفت ، و شخصاً آنرا پاک کرد .

گذشت و مسالمتی که رهبر عالیقدر اسلام در تنظیم این پیمان از خود نشان داد ، در تمام

جهان بی سابقه است ولی او در گروا فکار مادی و احساسات نفسانی نبود ، و میدانست که واقعبات

و حقائق با نوشتن و پاک کردن عوض نمیشود ، از این جهت برای حفظ پایه های صلح در برابر تمام

سختگیریهای طرف از در مسالمت وارد شد . و تسلیم گفتار طرف گردید .

### تاریخ تکرار میشود

نخستین شاگرد ممتاز مکتب پیامبر اسلام ، با همین گرفتاری روبرو گردید ، و از این نظر

نسخه دوم نفس نبوی علی (ع) از بسیاری از جهات ، نسخه مطابق اصل شده است و در مراحل

زیادی با هم تطبیق پیدا نموده اند ، در آن لحظه که امیر مؤمنان از پاک کردن لفظ «رسول الله»

امتناع و وزید ، پیامبر اکرم رو بعلی (ع) کرد و از آینه پسر عم خود علی که کاملاً با وضع پیامبر مشابه است ، چنین خبر داد :

فرزندان این گروه ترا بچنین امری دعوت مینمایند و تو با کمال ظلومیت بچنین کاری تن میدهی (۱)  
این مطلب در خاطره علی (ع) باقی بود تا اینکه جریان جنگ صفین پیش آمد و پیر و ان ساده لوح امیر مؤمنان تحت تأثیر تظاهرات فریبنده سر بازان شام که تحت سرپرستی معاویه و عمرو - عاص با علی جنگ میکردند ، قرار گرفته و علی را وادار کردند که تن صلح بدهد .

مجلسی برای نوشتن صلح و قرارداد ، ترتیب داده شد .  
دبیر امیر مؤمنان عبدالله بن ابی رافع از طرف امیر مؤمنان مأموریت یافت صلحنامه را چنین بنویسد **هَذَا مَا تَقَاضَى عَلَيْهِ امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٌّ** . در این لحظه عمرو عاص نماینده رسمی معاویه و سر بازان شام روبه دبیر علی (ع) کرد و گفت : نام علی و نام پدر او را بنویس زیرا اگر ما او را رسماً امیر مؤمنان میدانستیم ، هرگز با او ازداد نبرد وارد نمیشدیم ، در این باره سخن بطول انجامید ، امیر مؤمنان حاضر نبود بهانه بدست دوستان ساده لوح بدهد ، تا اینکه باصراریکی از افسران خود ، اجازه داد ، لفظ امیر مؤمنان را پاک کند . سپس فرمود : **اللَّهُ اكْبَرُ سَنَةَ بَسَنَةَ** ، و داستان حدیبیه و یادآوری پیامبر را بمردم بازگو کرد . (۲)

(۱) کامل ج ۲ ص ۱۳۸ و بحار ج ۲۰ ص ۳۵۳ - ۲ - کامل ج ۳ - ۱۶۲

### اثر طبع : آقای ح - خلخالی

یک نمونه از صدها نامه و اشعار تقدیر آمیز

### مکتب اسلام!

چو خورشید فروزان گشت تابان «مکتب اسلام»  
جهان را کرد بانورش فروزان «مکتب اسلام»  
فراز قلعه البرز دانش زد - لَوای دین  
بدنیای نوین بخشید جانها «مکتب اسلام»  
فساد و جهل و نادانی بمیرد در جهان دیگر  
چو خورشید حقیقت سرزند آن «مکتب اسلام»  
بسیای تشنه علم و حقیقت نزد ما بنگر  
چو آب صاف جان بخش است «مکتب اسلام»  
بیا بشنو ، یکی اندرز پر ارزش ز «خلخالی»  
بخوان اسرار هستی از زبان «مکتب اسلام»